

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

از: ش. آهنگر

## اهمیت استقلال در رابطه با اوضاع امروز

**چو کشور نباشد تن من مباد  
درین بوم و برزنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم  
( فردوسی توسی )**

از هر باسوادی که در کشور ما بررسی اشعار فردوسی را خوانده ای، پاسخ اکثریت مطلق به ویژه چیز فهم ها اینست " بلی که خوانده ام". ولی با این حال دیده میشود که برخی از این "چیز فهم ها" آثار و نوشته هائی را خوانده اند تا در مجالس حریفان بگویند که فلان اثر و فلان کتاب را خوانده ام و چند تا نام و چند تا کتاب مشهور را ردیف کنند و حتی نقل قول های فراوانی هم از نویسندگان مغرب و مشرق جهان چاشنی گفتار شان کنند تا حریفان بفهمند که طرف "روشنفکر" است، "مطالعه" دارد و "خیلی پر" است. و اما آنچه باید از این مطالعات گسترده – ولی نه ژرف – حاصل میآید و نه تنها مطالعه کننده بلکه محیط پیرامونش را نیز به عنوان تئوریهای رهنما رهنمون میشد، با کمال تاسف به دست نیامده است. چنین عزیزی فراموش میکنند که آموختن هنراست اما "آموخته را به کار بستن از آن مهمتر است" و این جان و هدف آموزش و مطالعه است، در غیر آن حفظ چند تا کتاب و کشیدن چند نقل قول دردی را دوا نمیکند.

روشنفکران پیشتاز، عناصر آگاه باید کتاب و آثار را به عنوان بیان مدون تجارب دیگران به مطالعه بگیرند و از آن جزم های لا یتغیرن سازند. از چیزهای به درد بخورش در شرایط موجود هستی خود به عنوان تئوری رهنما بهره ببرند و آنرا به طور خلاقانه در زندگی شخصی و اجتماعی شان تطبیق کنند. هکذا هر کتابخوان و مطالعه کننده ای که هدفش تطبیق رهنمودهای سالم کتاب و آگاهی از تجارب دیگران برای پرهیز از اشتباه مشابه نباشد، به آدم خیالباف و قلنبه سُلنبه گوئی بدل میشود که هر روز با مطالعه آخرین پراگراف یک کتاب و یا نظریه، موضع بدل میکند و مردم به گرایشی میغلند. در چنین وضعی نه تنها کسی به چنین آدم دمدمی مزاجی باور نمیکند، بلکه به عکس هر کسیکه با او روبرو شد، حتی نزدیکترین کسش، در دلش میگوید "خدایا خیرکن!"، "بازحالی افسانه های

سرمگسک را شروع میکند" و . . . شاید هم چنین آدمهائی به شخصیت های مجنوب و درونگرایی مبدل شوند که عواقبش برای خودشان خطرناک و برای همنشینان شان رنج آوراست.

هدف از این مقدمه اینست که توجه بیشتر را به متن و محتوای آثار زیر مطالعه جذب کند و خواننده را به تحلیل و تجزیه هر متنی که مطالعه میکند، فرا بخواند. از جمله در همان دو فردی که از فردوسی زینت بخش عنوان این نوشتار قرار گرفته است.

فردوسی توسی شاعر توانمند و همیشه جاودان زبان پارسی تئوری اشغال و تجربه قرنهای مقاومت باشندگان سرزمینش را به ضد اشغال در همین دو فرد گنجانیده و خیلی داهیان به فورمول بندی اهمیت استقلال و مبارزه برای آن و هکذا تشخیص تضاد عمده درحالت تجاوز به کشور، پرداخته است، کما اینکه شعار عمده و راه و شیوه مبارزه ضد تجاوز و اشغال را نیز مشخص کرده است. توجه کنید وقتی میگوید :

### **چو کشور نباشد تن من مباد درین بوم و بر زنده یک تن مباد.**

در اینجا استقلال و "آزادی کشور"، به قول امروزیها "آزادی ملی" حتی بر بود باشندگان سرزمین ارجحیت مییابد، چه رسد به خواسته های قومی، محلی، مذهبی و یا حتی مسایل دیگری مثل دموکراسی و عدالت اجتماعی که باید در متن آزادی ملی و با گرایش مترقی مطرح شوند نه مقدم بر آن. به زبان ساده تر معنای این شعر و گپ درست، حسابی و اصولی اینست که وقتی نیروی بیگانه به کشوری تجاوز میکند، طرد تجاوز و کسب استقلال کامل وظیفه اصلی است. یعنی تضاد عمده، تضاد مردم این کشور که مورد تجاوز قرار گرفته اند، با نیروهای متجاوز به این کشور مستقل است که حق حاکمیت، استقلال و بود کشور مورد تجاوز را به عنوان یک کشور مستقل زیر سؤال برده و آنرا مستعمره خود ساخته است. حال هر کسی هم که با متجاوز دمساز و همراه شود، در صف دشمن و بر ضد خلق و کشور است. بناءً حل تضاد عمده یعنی طرد تجاوز و کسب استقلال اهمیت فوق العاده کسب کرده و در دستور کار قرار میگیرد و کلیه تضادهای دیگر جامعه تابع آنست. به بیان دیگر "آزادی ملی" شعار اولیه است که تأخیر پذیر نیست. یعنی که ملت مورد تجاوز اولتر از هر چیز باید این مسأله را حل کند که آیا کشورش متعلق به اوست یا به متجاوزین؟ آیا او هویت ملی مستقل دارد یا وابسته، برده و مستعمره اشغال گران است؟ در حل این مسأله اساسی و در پاسخ به همین پرسش است که فردوسی میگوید :

### **همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم**

تحلیل گران ما خوب دقت کنند، وقتی گفته میشود "همه سر به سر تن به کشتن دهیم" درین کلام قصار چند نکته نهفته است، کلمه "**همه**"، میگوید در هنگام تجاوز به کشور مبارزه علیه تجاوز فرض و وظیفه همگان است، و درین مبارزه باید تمام آحاد کشور برای کسب استقلال و آزادی بسیج شوند، متحد شوند (جبهه متحد ملی تشکیل دهند)، تضادهای درونی را تبعی و دست دوم بسازند، خواستهای دیگر را مقدم نسازند، مسایل منطقه ای، مذهبی، قومی، لسانی و حتی تضادهای طبقاتی را تابع مبارزه علیه متجاوز کنند و حل شانرا به بعد از دفع تجاوز موکول نمایند. **همه** با هم در صف واحد و **تا پای جان در دفع تجاوز** بکوشند. مرز این وحدت هم **تا پای جان برای طرد تجاوز و کسب آزادیست** و فشرده این شعر همان شعار رزمنده "یامرگ یا آزادی" است که در کلیه نبردهای ضد تجاوزی شعار رزمندگان صادق راه آزادی میهن ما بوده است و مردم ما هم برای کسب آزادی به مصداق همین شعر و شعار تا و رای مرگ رفته اند.

آری! مردم سلطه ناپذیر افغانستان که به استقلال و آزادی شان اهمیت بسیار قایلند به کرات و مرات برای به دست آوردن آزادی و استقلال در برابر تجاوز اجانب با این گونه تشخیص تضاد عمده و ایجاد ابزار حل این تضاد، یعنی وحدت سراسری مردم و جنگ توده ها علیه متجاوز، تا پای جان عمل کرده اند. چند مثال آنها - اگر تکرار هم بشود- درینجا یاد دهانی میکنیم.

وقتی اسکندر مقدونی، که سکندر کبیرش میخواندند، پای تجاوز به حریم کشور ما گذاشت، دلاورمردان و شیرزنان میهن ما برای "آزادی ملی" شان چنان مستانه بر متجاوزین شوریدند که شور این مستی را تا به آتن و مقدونیه رساندند، و اسکندر کبیر را چهل ماه و به روایتی چهار سال آزار هم چون سنگ آسیاب سرگردان ساختند. آری همان اسکندری که در وصفش میگفتند:

**"زنوک حربه او میچکید خون جهان"**

**"زخاک پاش نمودار خاک پاد شهان"**

اسکندری که امپراتوری جهانگشای پارس در برابرش طی چند روز به زانو درآمد، ولی در تجاوز به افغانستان پایش به گل ماند.

**"خبر نبود که این مملکت عدو سوز است خدنگ چله پکتیسیان جگر دوز است."**

در رویارویی با متجاوزین عرب نیز پکتیسیان و خراسانیان دیروز یا اجداد همین افغانهای امروز چنین کردند. وقتی اعراب از اشاعه دین به تسلط بر خاک میهن ما دست انداختند، به مقاومت یک پارچه مردم سرزمین ما مواجه شدند. نگاهی به تاریخ و نحوه این مقاومت نیز ما را به چگونگی تشخیص تضاد عمده و شعار "آزادی ملی" به حیث شعار زمان درحین تجاوز به کشور رهنمون میشود و نشان میدهد که حتی دین هم نتوانست استقلال و "آزادی ملی" مردم ما را تابع خود بسازد.

به جنگ های آزادی خواهانه به ضد تجاوز انگلیس به کشور ما دقت کنید. انگلیسها از مرزهای شرقی و جنوب به کشور ما تجاوز کردند، ولی جبهه مقاومت خلق ما "از هریوا تا به واخان بلند" را نیز شامل میشد. این زمان یعنی در هنگام تجاوز به میهن و اینجا یعنی در وطن اشغال شده، هیچ افغانی به خود حق نداد و نگفت که من از شمال هستم و آن دیگری از جنوب است، من هزاره و یا پشتونم و آن یکی از بک و یا تاجیک است، من شیعه و یا سنی هستم و او هندو یا چیز دیگری است. همه دست در دست هم به نجات میهن شتافتند و چون بهمنی بر سر متجاوزین به کشورشان فرود آمدند و دمار از روزگارش برآوردند. به همین دلیل هم بود که انگلیسها افغانستان را "لانه زنبور" خواندند که وقتی به آن دست تجاوز دراز کنی همه بر سر ت میریزند.

پوزه روسها نیز با قدرت همه یعنی با مبارزه، خود گذری و جانبازی کلیه اقوام و ملیتها از سرتاسر کشور ما فقط با عمده ساختن "آزادی ملی" به زمین مالیده شد. ملت ما یعنی همه مردم افغانستان، با شعار آزادیخواهانه:

**روسها از ملک ما بیرون شوید ورنه غرق رودبارخون شوید!**

از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب کشور، به دفاع از میهن و در طرد تجاوز، یا به بیان دیگر برای به دست آوردن استقلال و "آزادی ملی" شان بسیج شدند و حماسه قرن را آفریدند. تاریخ به وضاحت کامل گواه آنست که هرگاه در چنین مواردی شعار "آزادی ملی" با گرایش مترقی کم رنگ ساخته شده و شعار و گرایش دیگری عمده شده است، جنبش راهی به غلط پیموده و نخاسان در کمین نشسته از آن سود برده اند. شیطان صفات دین فروش وطنی ما، که بارها به دین پشت کرده اند، و اربابان خارجی شان فقط با انگ دین زدن به جنبش استقلال طلبانه و آزادیخواهانه توانستند جنبش شکوه مند ضد تجاوزی مردم ما را به آستان تجاوزی دیگر سقوط بدهند و این افتضاح و ننگ تاریخی

را بردامن تاریخ سراپا مملو از مبارزه ضد تجاوزی ملت غیورما بچسپانند و مشاطه گران نکتائی پوش و متخصصین توجیه گر نیز آنرا توجیه دمکراتیک بفرمایند تا در حاشیه قدرتش بچرند.

یکی از دلایل توجیه مشاطه گران تجاوزاینست که گویا تجاوزکشورهای پیشرفته از نظر تخنیک، به کشورهای عقبمانده، راه انکشاف به سوی تمدن را به کشور مورد تجاوز می‌گشاید و آنرا به سوی دموکراسی و پیشرفت سوق میدهد. به قول آنها کشور های عقب مانده ای که مورد تجاوز قرار گرفته اند، شانس آورده و مجوز وامکانات تکامل به پیش را نصیب شده اند. پس درین صورت مقاومت در برابر تجاوز و کسب استقلال و آزادی ملی نه تنها غیر ضروری که مانع پیشرفت به حساب می آید. تئوری بافان این تصور از داشتن راه آهن درهند به عنوان یک دستاورد و پیشرفت تجاوز و تسلط انگلیس درهند یاد میکنند وازاجداد سرکش ما یعنی از مبارزان استقلال طلب و آزادیخواه ما خورده میگیرند که چرا با مقاومت در برابر تجاوزات مکرر انگلیسها مانع کشیدن خط آهن در افغانستان شده اند و به ما نیز مژده میدهند که امریکائی ها و متحدین شان کابل را دُبی و هرات را کازابلانکا میسازند. بطلان این تئوری را در سراسر تاریخ، تجربه ثابت کرده است. با اینحال ناگزیراً باید مکتی، ولو خیلی کوتاه و مختصر، بر پیامدهای تجاوز و سلب استقلال برخی کشورها در منطقه خود ما و حواشی آن بکنیم تا تاریخ و واقعیات بگویند که پذیرش تجاوز چه ارمغانی به مستعمرات داشته است.

کشور "برما" بیش از صد سال در اشغال و مستعمره انگلیسها بود. به قول دکتر تین مونگ نماینده کشور برما در مذاکره با ژاپن، هر چند که برمه بیش از ۱۰۰ سال به زور با بریتانیای کبیر همگام بوده است، برمه ایها فقط سهم بسیار ناچیزی از پیشرفت به دست آمده را نصیب برده اند. همچنان یک انگلیسی به نام موریس کالیس (Maurice Collis) رئیس دادگاه صلح رانگون در کتابش، محاکمات برمه، مینویسد:

**" ما در برمه . . . منافع انگلیس را در مقام نخست قرار داده بودیم و با برمه ایها به عنوان هم نوع رفتار نکرده بودیم، بلکه آنها را موجوداتی پست تلقی کرده بودیم . . . برمه ایها فاقد سرمایه و آگاهی برای توسعه ثروت های معدنی و جنگلی خود بودند. ازین رو ما از خارج سرمایه وارد کردیم. انگلیسیها، هندیها و چینیهام امتیازاتی گرفتند و صنایع بزرگ را احداث کردند. به ناچار، تقریباً همه ثروتمندان خارجی بودند و در نتیجه برمه ای های فقیر در یک کشور فقیر با وجود ثروتمند شدن کشور همچنان فقیر مانده بودند." (تأکید روی کلمات از منست- نگارنده).**

(تاریخ جنوب شرقی، جنوب و شرق آسیا ص ۲۹۲ تا ۳۰۱).

جی.اس.فرنئیوال (J.S.Furnivall) اظهار میدارد:

برمه بریتانیا نظام اقتصادی بود که در آن زمینداران بزرگ اروپائی، هندیهای دارای کیشها و فرقه های متفاوت، چینیهای دارای طبقات و گویش های مختلف هیچ وجه مشترکی با برمه ایها نداشتند. تنها وجه مشترک آنها کسب سود بود و هیچ اصل معنوی مشترک را نمی ساختند. به طور کلی نمونه بود از آنچه امروز معمولاً جامعه کثرت گرا نامیده میشود. جامعه ای که تحت نفوذ نیروهای اقتصادی است و تنها با سربازان خارجی میتوان آنرا باهم نگهداشت. (همانجا)

متوجه شدی و پندار عزیز! استعمارگران، چه روسی باشند چه چینی، چه امریکائی باشند و چه انگلیسی، چه عرب و پاکستانی باشند و چه ایرانی و یا هرکس دیگر، مردم مستعمرات شانرا "پست تلقی میکنند و به عنوان هم نوع با آنها رفتار نمی کنند". می بینی که خود شان اعتراف میکنند که آنها همیشه "منافع خود را در مقام نخست قرار میدهند و جز کسب سود هیچ اصل معنوی را نمی شناسند. مردم فقیر مستعمره همچنان فقیر میمانند" پس چرا من و تو باید با

خود فریبی چشم انتظار چیز دیگری از متجاوزین و استعمارگران در کشور خود باشیم؟ چنین انتظاری واقعاً بیهوده است.

تاریخ را بیشتر ورق میزنیم. همان هندوستان "راه آهن دار" را در نظر میگیریم. هندوستان از سال ۱۸۱۸م تا سال ۱۹۴۷م یعنی یکصد و بیست و نه سال در تصرف و مستعمره انگلیس بود. آیا تنها دیدن واقعیات زندگی فلاکت بار و خلاف شأن انسانی که بر میلیونها انسان مظلوم آن سرزمین تحمیل شده و نسل اندر نسل با فقر و گرسنگی در کنار خیابان ها و در زاغه های ویرانه چوبین و کارتنی فقط عُمر و زندگی از دست میدهند، کافی نیست تا بر استعمار و استعمارزدگی لعنت بفرستیم؟ از هندوستانی که خزانه انواع ثروتها بود چه چیزی جز زندگی فلاکت بار نصیب صدها میلیون انسان زحمتکش و مالک اصلی سرزمین هندوستان شده است؟ تمام ثروت هند را استعمارگران انگلیسی غارت کردند. فقط چند خانواده ای که با استعمارگران برای غارت هند سر جوال گرفته اند و یا با آنها مماشات کرده اند با مکیدن خون مردم میهن شان به زندگی های فرعونیه رسیده اند، زندگی صدها میلیون انسان دیگر در هند مرگ تدریجی و فاجعه بزرگ انسانی دو قرن است، که مسؤلیت آن بردوش استعمار و هندوستان بومی آست. استثمار، ستم و ظلم و برخورد غیر انسانی با میلیون ها انسان زحمتکش هندی، اعم از طفل و زن و مرد بیروچوان به حدی است که دیدن آن اشک چشم هر انسان با احساس و با وجدانی را جاری میسازد. بروید زندگی ماوراء مشقتبار خانواده های کارگر هندی را در معادن ذغال سنگ هند مشاهده کنید و ببینید که کمپنی \* BCCL در همین قرن بیست و یک انسانها را چگونه زنده زنده در آتش میسوزاند. در فلیم مستندی که یکی از تلویزیون های خصوصی به نمایش گذاشت نشان داده شد که در این معادن کارگران در روی آتش افروخته با مزد ناچیز به استخراج ذغال میپردازند و در جوار همان دود و آتش شب و روز شانرا سپری میکنند. هیچ مرجعی نه در هند و نه در جهان به داد آن مردم مظلوم و بی پناه نمیرسد، چون هند یک کشور "دموکراتیک" سرمایه داری و ادامه دهنده سنت انگلیس است. پنج درصد چنین اجحاف و ستمی اگر در یکی از جوامع سوسیالیستی اتفاق می افتاد فلم و اسناد آن برای تخریب هفت و هشت تمام سوسیالیست های جهان کافی بود و داد و اوایلی نقض حقوق بشر گوش فلک را کر میکرد. ولی برای نظام "دموکراتیک" سرمایه داری هند و یا هر سرمایه داری دیگری چنین جنایاتی عیب شمرده نمیشود؟؟؟؟!!! تازه "دموکراتهای" ما همین نظام غیر انسانی را برای ما الگو می آورند و حتی بر مبارزان استقلال طلب و آزادیخواه ما می تازند که چرا از آن پیروی نکرده اند. حال زندگی های رقتبار و فقر و فلاکت زده در پاکستان و بنگله دیش را هم، که ضمیمه هند با پذیرش صد و بیست و نه سال استعمار انگلیس "راه آهن" دارند، بر این مصیبت بیفزایند تا دود از دماغت برآید و بر استعمار و استعمار پرست لعنت بگویی و بر اجداد قهرمان آزادیخواه و ضد استعماریت درود بفرستی.

به کشور دیگری نگاه میکنیم. جی. پی. اونگ کیلی مینویسد که "اسپانیاییها از سال ۱۵۶۵ تا ۱۸۹۸ م یعنی به مدت ۳۳۳ سال (آری درست خواندی سه صد و سی و سه سال- نگارنده) بر فلپین به عنوان مستعمره حکومت کردند. ... نظام حکومتی اسپانیا در فلپین بیش از سه قرن هیچ تغییری مهمی نکرد... حکومت فلپین از لحاظ ماهیت بیشتر فئودالی و استبدادی بود. ... مقامات اسپانیایی در فلپین در رفتار خشن و غیر انسانی نسبت به فلپینیها ... از دیگران عقب نبودند. یکی از مهمترین هدفهای اسپانیاییها در تصرف فلپین این بود که مجمع الجزایر را به صورت منبعی برای مواد خام و کالاهای آسیایی در آورند که در اروپا رواج داشتند." (همان اثر، ص ۳۱۳ و ۳۱۴)

آری، هموطن اینها نمونه هائی از عملکرد استعمارگران در کشور هائی است که به دلایل مختلف، زمان طولانی زیر یوغ استعمار مانده اند و استقلال و "آزادی ملی" شان را از دست دادند. این کشورها در تمام دوران تسلط استعمار،

چپاول و غارت شدند و با مردم شان حتی به حیث انسان برخورد نشده است. اجانب متجاوزبا مردم این سرزمین ها درکشور خودشان مانند برده زرخرید خود برخورد کرده اند. فقط عده بومی وطنفروش و ایادی استعمار به قیمت خاک و خون مُلک و مردم شان به زندگی های ذلتبار پارازیتی رسیده اند. حال از همین قماش پارازیت‌های وطنی ما هم مارا به پذیرش استعمار دعوت میکنند تا خود نیز درحاشیه خون و خاک ما در زیرچکمه های استعمار بچرند و شکم پُرکنند.

بحث ویا نیرنگ دیگری که انقیاد طلبان و شاید هم عده ای دیگر مطرح میکنند اینست که میگویند در دنیای امروز هیچکس نمیتواند مستقل زندگی کند، باید وابستگی را برای تأمین ما یحتاج کشور پذیرفت.

درین بحث یک مغالطه ویا غلط فهمی مشهود است که طراحان آن "**استقلال**" و "**انزوا**" را یکی میدانند. تا جائیکه من میدانم هیچ استقلال طلب و آزادیخواهی نگفته است که داشتن استقلال یعنی منزوی شدن از جهان. آزادیخواهان میگویند کسی حق ندارد به کشور ما تجاوز کند. مردم ما حق دارند و باید خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند و رقم بزنند. منابع و امتیازات طبیعی، انسانی، جیوپولیتیک، سیاسی و سایر داشته های شان را خود شان به نفع خود و کشور شان به کار ببرند. حق داشته باشند با هرکسی با حفظ منافع ملی خود ویا حقوق برابر و احترام متقابل داخل مرادات و ارتباطات و بده بستانها بشوند. به شخصیت و منافع انسانی و ملی شان احترام و اعتناء شود. آزادیخواهان انسان جامعه شان را اسیر و کشورشانرا مستعمره کس نمیخواهند و نمی پذیرند، نه اینکه خود و ملت شانرا از جهان منزوی کنند.

و اما بحث بسیار مطرح و ورد زبانها اینست که هرگاه از آزادی و استقلال صحبت شود، اعتراض گونه، و درعین حال حق به جانب ، میگویند :

**"اگر عساکر خارجی کشور ما را ترک کنند طالبان میآیند و باز کشور ما توسط طالبان و تنظیم های جهادی و ملیش**

**سابق به جنگ داخلی کشیده میشود".** این تئوری به سادگی از طراحان طرد تجاوز الترناتیف یا جای گزین فوری قدرت میخواهد. وقتی هم اکنون چنین نیروی ساخته و پرداخته حکومت کردن را درچشمرس نمی بیند حضور متجاوزین را درکشور میپذیرد و به انقیاد تن میدهد. دراین تئوری که ظاهر عامه پسند دارد، استقلال و آزادی به مفهوم واهمیت درست آن درک نشده و تا حد صرف خروج عساکر اشغالگر پائین میآید. درحالیکه از نظر ما اشغال کشور ما با ورود عساکر اشغالگر آغاز نشده که با خروج آن پایان یابد. اشغال کشور ما از مداخله اجانب به امور سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و... و ساختن گروهک های مانند خلقی - پرچی ها، طالبان و تنظیم های ساخت پاکستان و ایران آغاز شده که تا حد باند های مسلح آدم گش و ویرانگر و تروریست رشد داده شده اند، و در آخرین مرحله کشور ما توسط عساکر اشغالگر مستقیماً اشغال شده و ادارات مستعمراتی بر آن حاکم ساخته شده است. اینها همه شامل پروسه تجاوز و سلب استقلال و آزادی ملک و ملت ما است. بناء کسب استقلال نیز شامل دفع و طرد همه این اجزا است. طرد تجاوز معنیش اینست که متجاوزین باید توسط مردم و نیروهای مردمی و ادار ساخته شوند تمام اسباب و وسایلی را که به منظور تجاوز تدارک دیده اند و از آن برای تجاوز بهره برده اند، از کشور ما جمع کنند. امروز دیگر همه میدانند که حزب خلق- پرچم به دست روسها ساخته شده و به قدرت رسید. همینکه روسها کمک شانرا کم ساختند قدرت دست نشانده فروریخت. کی نمیداند که طالبان و تنظیمهای جهادی به دست امریکا، انگلیس، پاکستان، کشورهای عرب خلیج و ایران و کمک چین و دیگران بناء شده و چنین خونریز و ویرانگر ساخته شدند و بعد هریک با لنوبه به قدرت نصب شدند؟ بناء وقتی از استقلال و آزادی صحبت میشود، قطع هرگونه کمک

به این باندها و یا هر باند دیگر وابسته به اجانب، خلع سلاح و از بین بردن هرگونه پایگاه و پناهگاه هایشان در داخل و خارج کشور... ضمایم طرد تجاوز هستند.

هیچ طالبی و کلاً هیچ نیروئی قادر نیست بدون پشتوانه و کمک اجانب در برابر مردم مستقل، آگاه و سازمانیافته برای یک روز هم به ایستد. آنگاه است که دیگر "لزوم" حضور عامه پسندانه اشغالگران بیگانه نیز منتفی میگردد و استقلال معنا و اهمیت پیدا میکند. مردم مستقلی که با بسیج و قدرت خود تجاوز را با همه متعلقاتش آگاهانه دفع کرده اند دیگر به پای خود می ایستند و حاکمیت شانرا نیز از درون خود، از آگاه ترین و پیشتاز ترین فرزندان خود برمیزینند و آنگاه قادر خواهند بود به هر اخلاصی پاسخ مناسب بدهند و کشور شانرا آباد، مرفعی و مرفه بسازند.

اگر بخواهیم از آنچه بیان شد نتیجه منطقی بگیریم و به اهمیت استقلال و چگونگی برخورد به آن پی ببریم به همان گفتار داهیانه شیخ الشعرا استاد فدائی هروی شاعر فرزانه میهن ما میرسیم که گفته بود:

زندگی در پنبه عفریت استعمار ننگ است  
شیوه آزادگان با ظلم و استبداد جنگ است  
خصم چون روباه مکار و زرنگ است  
تا تو را در بند خویش آرد به دستش پالهنگ است  
ره به جرأت رو که نه وقت درنگ است  
این پیام آرزوی آرزوی آرزوها است